



کیمیای گمشده

© دکتر نرگس سجادیه، عضو هیأت علمی دانشگاه تهران

← در این صفحه از علی می‌نوشتیم؛ علی محسنی؛ دانش‌آموز سال دهمی که قرار است روزنوشت‌های خود را از کلاس و مدرسه بنویسد و ما را قادر سازد بار دیگر به تجربه‌های خودمان نگاهی بیندازیم؛ آن‌ها را ورنه انداز کنیم و بکشیم برای آینده آن‌ها را غنی کنیم.

در تار و پود وقایع روزمره علی محسنی، از عاملیت می‌گفتیم؛ از شخصیت مستقل و فهمی که به تدریج باید دانش‌آموز بیابد و برای زندگی واقعی آماده شود. این بار علی محسنی در تله‌ای ارتباطی گیر افتاده است. چیزی که همه ما در زندگی، بارها و بارها تجربه کرده‌ایم و تجربه می‌کنیم. پرسش مهم اینجاست که علی در مقام یک فرد عامل در رهایی از این تله ارتباطی چه باید بکند؟ معلم در فرایند این رهایی، چه کاری می‌تواند بکند؟ خود علی، کجای این رابطه است؟ چقدر در ساختن این تله نقش داشته و حالا باید مسئله را چطور مدیریت کند؟ در نگاهی کلان‌تر می‌توان پرسید دگردیسی دوستی‌های نوجوانی به سمت دوستی‌های بالغانه چگونه است؟ یا چگونه باید باشد؟

چند وقتی هست که از روابط دوستانه‌ام در کلاس به ستوه آمده‌ام. یک طرف، محمد شاهرخی با اون بیچه‌بازی‌های قهر و آشتی که همش می‌خواه آدم را کنترل کنه؛ یک طرف دیگه حسین علی‌یاری که هر چی می‌خوام باهش حرف بزنم و دوست بشم، محل نمی‌ذاره. افکاری از این دست دائم ذهنم را به خودش مشغول می‌کنه و حتی تمرکز روی کار و درس‌م را هم ازم گرفته. مدت‌ها بود که با خودم فکر می‌کردم نمی‌تونم همینطور نظاره‌گر این وضع ناجور دوستیم با محمد شاهرخی باشم. من، دوستی با محمد را دوست داشتم؛ اون پسر با جریزه و زنگیه! از بازی‌های کامپیوتری سر در میاره و تا حدی هم با ما رانه! مهربونه و به فکر آدم هست! اما همش می‌خواد اختیار آدم دست اون باشه؛ با کی رفتی؟ به کی زنگ زدی؟ چرا با فلانی رفتی زنگ تفریح؟ چرا با فلانی قرار گذاشتی بری بازی؟ واقعا از این رفتارهای کنترل‌گرایانه‌اش خسته شده‌ام. تازه هر اتفاق کوچکی هم که می‌افته، زود قهر می‌کنه و تهدید می‌کنه که



دیگه باهات دوست نیستیم.

امروز بعد از زنگ تفریح، شاهرخی دوباره حرف‌هاش را شروع کرد. اینکه چرا با صبوری حرف می‌زنی؟ چرا می‌خواهی با اون دوست بشی؟ اون پسر اصلاً برازنده تو نیست و ... هر چی اون حرف می‌زد، من آمپریم بالاتر می‌رفت ... زنگ بعدی در فاصله ناهار و نماز، دیگه تصمیم خودم را گرفتم. واقعا تا کی می‌خواستم توی تور این رابطه بمونم. شاهرخی با حرف‌ها و قهر و آشتی‌های مداومش، من را در چنگ خودش گرفته بود و اجازه نمی‌داد به هیچ کس دیگری نزدیک بشم، با هیچ کسی معاشرت کنم یا با کسی دوست بشوم. مردد بودم. اگه باهات سخت برخورد می‌کردم، از دستش می‌دادم. اگر هیچی نمی‌گفتم، اسارت‌تم تو رابطه بیشتر می‌شد. من این رابطه اسارت‌بار را نمی‌خواستم ...

در همین فکرها بودم که آقای مرادی، دبیر فیزیک را دیدم که داشت دم دفتر با یکی از بچه‌ها حرف می‌زد. در واقع، اون شاگرد داشت حرف می‌زد و آقای مرادی، متفکرانه و برادرانه داشت گوش می‌داد. چقدر این حالت آقای مرادی را دوست داشتم. همیشه مثل یک برادر بزرگتر، آرام و مطمئن کنار بچه‌ها بود. اسمش معلم فیزیک بود و انصافاً فیزیک را هم خیلی خوب درس می‌داد اما واقعا یک عالم کار دیگه هم می‌کرد که فیزیک پیش اون‌ها پیش پا افتاده می‌نمود. یک لحظه به ذهنم خطور کرد: آقای مرادی! بله آقای مرادی، بهترین کسی بود که می‌توانستم در این مورد ازش کمک بگیرم. سرعتم را کم کردم، گوشه‌ای در تیررس نگاهش ایستادم و منتظر شدم تا گفت‌وگویش با آن دانش‌آموز کلاس یازدهمی تمام شود. در یکی از نگاه‌هایش، من را دید و جوری بهم نگاه کرد که گویی فهمیده باهات کار دارم. با خودم گفتم، ارزش این گفت‌وگو از کلاس ریاضی هم بیشتر است. باید بمانم تا بتوانم با آقای مرادی حرف بزنم. زنگ زده شد و آقای مرادی هنوز پایش به دفتر استراحت نرسیده بود. اون کلاس یازدهمی، خداحافظی کرد و من و آقای مرادی به طرف هم راه افتادیم. با خودم گفتم برای بعد از ساعت مدرسه هم می‌شه قرار بگذارم. بیچاره آقای مرادی هنوز جای هم نخورده.

یادم نبود که کلاس هم داره ... هنوز این حرف‌ها در ذهنم داشت رژه می‌رفت که آقای مرادی، چاق سلامتی اولیه‌اش را کرده بود! چطوری علی آقای محسنی؟ اوضاع بر وفق مَراده؟ با من کاری داشتی؟ بله آقا! یه کار غیرفیزیکی - متافیزیکی! لب‌اش به خنده باز شد! کار متافیزیکی! کار متافیزیکی را از معلم فیزیک خواستن، رواست آیا؟ می‌گویم: رواست آقا! از روا هم رواتر! یک خوب کشدار جوابم می‌دهد و می‌گوید: حالا که کلاس دارم اما بعد از مدرسه می‌تونیم یه یک ربعی با هم صحبت کنیم. آقا منم می‌خواستم همین پیشنهاد را بدم. گرچه چوب‌خط کلاس‌های متافیزیکی‌ام باهاتون بعد از مدرسه پر شده اما واقعا نیاز به همفکری تون دارم. کلمه «همفکری» را خودش در دهانم گذاشته بود. می‌گفت من نمی‌تونم بهت بگم چکار بکن یا چکار نکن. تو خودت می‌تونی تصمیم‌گیری و باید هم خودت تصمیم‌گیری اما می‌تونم در فرایند تصمیم‌ت باهات همفکری کنم و بعضی نقاط تاریک را با هم روشن کنیم، کمک کنیم بعضی عزم‌ها جزم نشوند، بعضی انگیزه‌ها را روشن کنیم ...

در کلاس ریاضی، گه‌گاه در لابلای معادله دومجهولی، فکرم می‌رفت به همفکری پس از آن. شاهرخی تغییر رفتارم را متوجه شده بود و در فاز ارزیابی بود. معمولاً بعد از همین فاز بود که ناسازگاری و قهر را شروع می‌کرد. اما این بار چندان از این مسئله دلپره نداشتیم چون واقعا می‌خواستم آن را به صورتی اساسی حل کنم.

... و حالا همان ساعت بعد از مدرسه بود. من می‌گفتم و با همه رعایتی که داشتم، بعضی موقع‌ها، از شدت ناراحتی صدایم تیغ‌تیغی می‌شد! آقای مرادی، با طمأنینه و احترام و توجه گوش می‌کرد. اینقدر این نوع گوش دادنش آدم را سر ذوق می‌آورد که دوست داشتی همه چیز را با جزئیات تعریف کنی، با همه حس‌هایی که داشته‌ای و فکرهایی که در سرت عبور می‌کرده. و حالا این من بودم که داشتم در آینه روایت خودم، خودم، شاهرخی و دیگرانی را می‌دیدم که در رابطه‌هایم حضور دارند و نقش ایفا می‌کنند. راند اول صحبتیم که تمام می‌شود، آقای مرادی، شروع به پرسش می‌کند. پرسش‌هایی

دقیق و واقعی! مثلاً می‌پرسد: علی، واقعا وقتی شاهرخی قهر می‌کنه باهات، چرا پا پیش می‌ذاری برای آشتی؟ فکر می‌کنی حق با اونه؟ فکر می‌کنی نباید رابطه را از دست بدی؟ ازش می‌ترسی؟ دوستش داری؟ ... و من در پاسخ به این پرسش‌های ریز، دوباره و چندباره به وقایع باز می‌گردم و خودم و دیگران را مرور می‌کنم ... و در این مرور کردن‌ها، جوانبی نادیده عجیبی برابم آشکار می‌شود... آخرهای صحبت‌مان هستتیم و ساعت دفتر، نشان می‌دهد که گفت‌وگو حدود یک ساعت به طول انجامیده است. آقای مرادی می‌گوید: ممکنه شاهرخی متوجه نباشه این نوع برخورد‌هاش داره تو را ناراحت می‌کنه یا به تو حس کنترل شدن دست می‌ده. حتی ممکنه این رفتارهاش ناخودآگاه باشه و اگه بفهمه حس تو را، تغییری در رویه دوستی تون بده. به نظر من باید قاطع و مهربان با هم صحبت کنیم. باید بهش بگی که از رفتارهاش، چه حسی بهت دست می‌ده، باید بدون اینکه بخوای ذهن خوانی کنی یا برچسبی به رفتارهاش بزنی، از قصدها و منظورهاش بپرسی، باید معنای رفتارهاش را بفهمی. باید این معناها را با هم به اشتراک بذارین.

میگم آقا! آخه ما تا حالا رابطه‌مون این شکلی نبوده. مصنوعی نمی‌شه من یه دفعه پیام اینجوری رفتار کنم؟ می‌گه: شاید یه مدتی بشه اما اگه صادق باشی و اگه اون را هم در جریان این تغییر نگاهت قرار بدی، کمتر مصنوعی به نظر میاد. به هر حال یه روزی شما باید رابطه‌تون را به سمت رابطه بالغانه ببرید. اگر نه یه رابطه معیوب، هم‌تورا آزار می‌ده و هم به اون آسیب می‌زنه. آخرش برای هر دوتون آسیب‌زا خواهد بود ...

در راه برگشت به خانه تنها هستم و چند بار گفت‌وگو‌مون را مرور می‌کنم و بارها صحنه‌ای که دارم با شاهرخی صحبت می‌کنم در ذهنم مجسم می‌شود. نمی‌دونم چی پیش میاد اما مطمئنم اتفاق‌های خوب در راهند چون به قول آقای مرادی، من صادقانه خواسته‌ام رابطه بالغانه‌ای داشته باشم و پای کار این خواست صادقانه ایستاده‌ام! امیدوارم بتونم این خواست صادقانه را برای شاهرخی هم خوب توضیح بدم و اون هم بفهمه! امیدوارم ...